

دوست

خردسالان

سال چهارم .

شماره ۲۱۴ ، پنجمین

۲۳ آذر ۱۳۸۵

۳۰۰ تومان



۱۳	کی برنده است؟	۳	با من بیا
۱۷	شوخی	۴	هدیه‌ی ماه
۲۰	قصه‌ی حیوانات	۷	نقاشی
۲۲	پدر من...	۸	فرشته‌ها
۲۴	کاردستی	۱۰	دس دسی
۲۵	فرم اشتراک	۱۱	جدول
۲۷	ترانه‌های آسمانی	۱۲	بازی

پدر و مادر عزیز، مری کرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. برپیدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارکانی
● سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
● گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفریور
● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
● امور مشترکین: محمد رضا اصغری
● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج
تلفن: ۲۹۹۷، ۶۶۷۰، ۶۶۷۱ و ۶۶۷۰؛ فاکس: ۶۶۷۱؛ پستی: ۶۶۷۱

با من بیا...



دوست من سلام.

من تراش هستم و همیشه آماده‌ام تا نوک مدادهای تو را بتراشم
و تیز کنم.

من دوست مدادهای شکسته هستم، اما اگر تو مدادی را بی خودی
بتراشی، او هم از کار تو ناراحت می‌شود و هم از من.
یادت باشد نوک مدادهایت را خیلی فشار ندهی تا بشکنند، یا
بی خودی آن‌ها را نتراشی تا کوچک و بی مصرف بشوند.

حالا اگر همه‌ی مدادرنگی‌هایت
آماده هستند، آن‌ها را بردار
و با من بیا...



هدیه‌ی ماه

مهری ماهوتی



شب بود.

بچه‌ها کلاه‌های رنگی سرشان گذاشتند.

دست زدند و رقصیدند.

مینا خوش حال بود.

چند بار پشت پنجره‌ی اتاق رفت و به آسمان نگاه کرد ولی از ماه خبری نبود.

بچه‌ها بازی کردند، میوه و شیرینی خوردند ولی ماه نیامد.

بالاخره نوبت خوردن کیک شد، یک کیک گرد و طلایی‌رنگ، درست شکل ماه.

شمع‌های روشن مثل ستاره روی آن می‌درخشیدند.

مینا با یک فوت محکم شمع‌ها را خاموش کرد.

بعد یک قاچ خربزه‌ای از کیک ماه برید.

دلش می‌خواست قاچ کیکش را به ماه نشان بدهد ولی ماه نیامد. مینا دلش گرفت.

صبر کرد تا مهمانی تمام شد.

همه رفتند.

مامان و بابا خوابیدند و داداش کوچولو هم خوابید.

مینا کنار پنجره نشست و زل زد به آسمان.

کم کم گردی کم رنگ ماه از پشت پرده‌ی نازک ابر بیرون آمد.



مینا خیال کرد خواب می‌بیند.

چشم‌هایش را مالید.

ماه گفت: «سلام! من آمدم.»

مینا پرسید: «تا حالا کجا بودی؟ امشب تولد من بود.»

ماه گفت: «هیس! می‌دانم. رفته بودم برای

تو یک چیز قشنگ بیاورم.»

بعد، هدیه‌اش را از پشت ابر بیرون آورد:

یک گردن‌بند ستاره با دانه‌های کوچک

براق.

مینا آن را به گردنش انداخت.

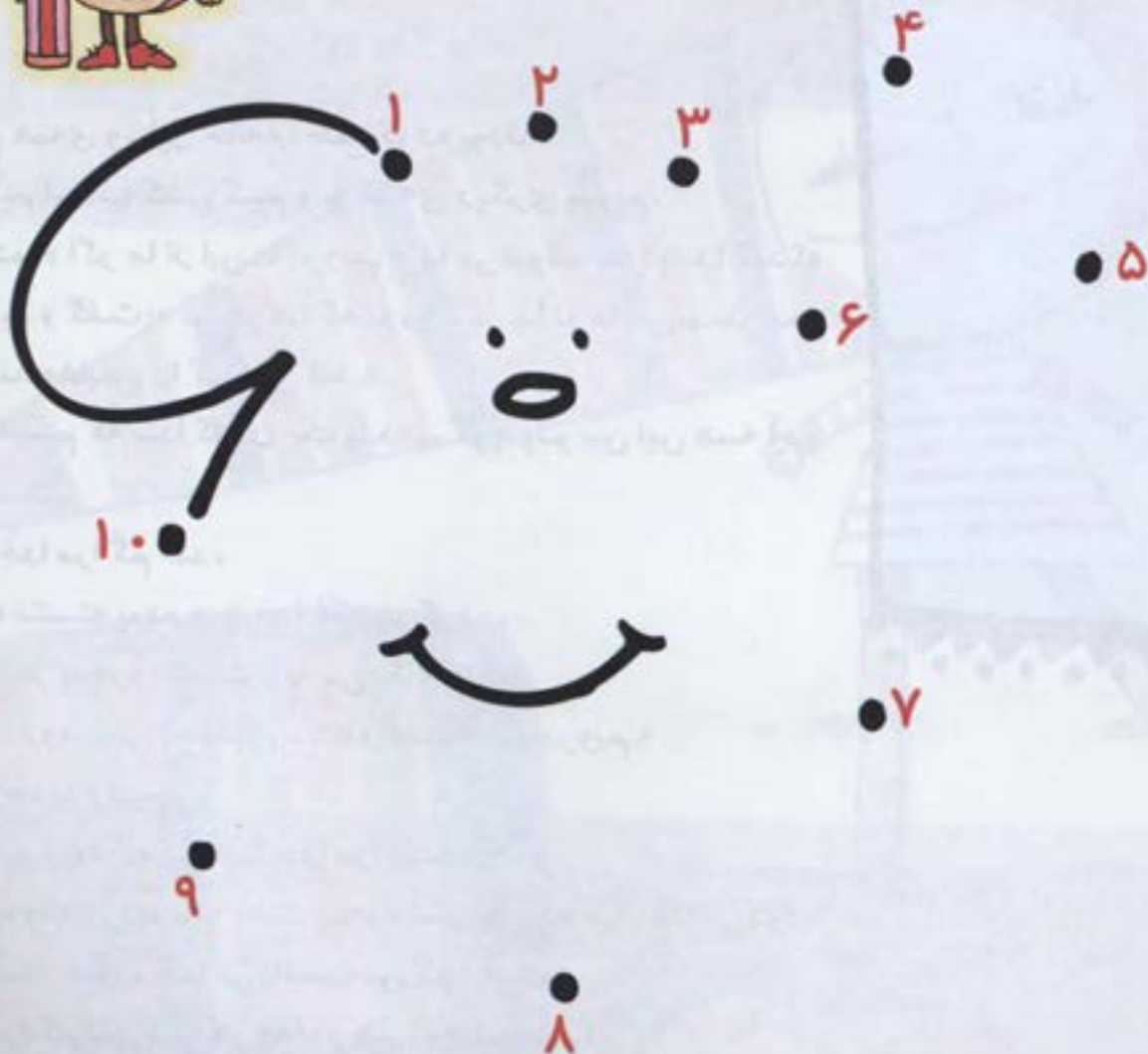
از خوش‌حالی دور اتاق چرخید.

مینا ماه را بغل کرد و بوسید.



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



مادر و پدرم همه‌ی وسایل خانه را جمع کرده بودند.
ما می‌خواستیم اسباب‌کشی کنیم و به خانه‌ی دیگری برویم.
به مادرم گفتم: «اگر ما از این‌جا برویم، خدا می‌تواند مرا پیدا کند؟»
مادرم خندید و گفت: «تو هر جا که بروی، خدا تو را می‌بیند. خدا
هیچ وقت بنده‌هایش را گم نمی‌کند.»
اما من می‌دانستم که پیدا کردن یک بنده‌ی کوچولو بین این همه آدم
کار سختی است.

می‌ترسیدم خدا مرا گم کند.
پشت پنجره نشسته بودم و به خدا فکر می‌کردم.
یک پروانه کنار پنجره نشست و به من نگاه کرد.
پدرم گفت: «زود باش! ماشین منتظر است. باید برویم.»
ما به خانه‌ی جدید رفتیم.

از پنجره به بیرون نگاه کردم تا خدا مرا ببیند.
همین‌موقع پروانه را دیدم که پشت پنجره نشسته بود و مرا نگاه می‌کرد.
خدا او را فرستاده بود. خدا می‌دانست من کجا هستم.
خدا هرگز مرا گم نمی‌کند، هر چه قدر هم کوچک باشم!
او مهربان است و هیچ وقت مرا فراموش نمی‌کند.





دس دسی

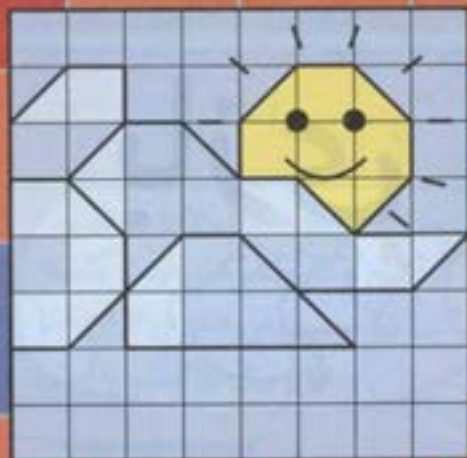
افسانه شعبان نژاد

دس دسی، بارون می آد
داره صدای اون می آد

بارون می گه: «من اومدم
جرجر و شر شر بلدم»

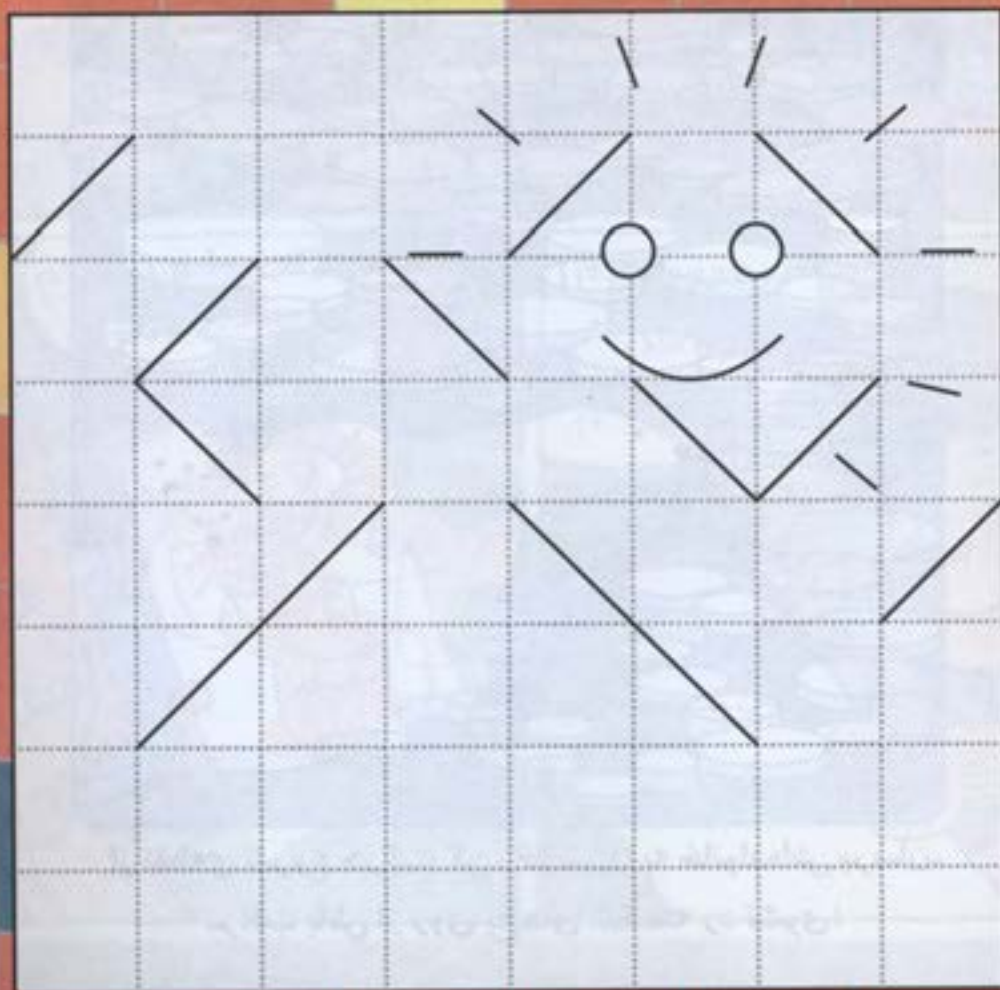
از تو حیاط صدای جرجر می آد
چتر من از توی کمد در می آد





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



از نقطه‌ی شروع حرکت کن. خرسی را به خانواده‌اش برسان.
مراقب باش از روی یخ‌های شکسته رد نشوی!



زود باش دیگره،
خسته شدم!

خانم معلم مسابقه‌ی نقاشی گذاشته و گفته هر کس بهتر بکشد جایزه می‌برد، من هم می‌خواهم پیشی ببری / و بکنم !



ای ی
حقدر زشتی

پیشی بوری!

[illegible]





پایان



با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودک، از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



سنجاب



خرگوش



میمون



فیل



شتر

ششوی

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

در یک باغ وحش، یک  و یک  با هم همسایه بودند.

هیچ وقت  ندیده بود. 

یک روز به  گفت: «چرا تپه‌ای را که پشتت گذاشته‌ای بر نمی‌داری؟»

این را گفت و شروع کرد به خندیدن. 

از حرف  ناراحت شد و گفت: «تو چرا این لوله‌ی بزرگ را از صورتت بر نمی‌داری؟» 

بعد  هم شروع کرد به خندیدن.

ناراحت شد و با قهر کرد.
هم با قهر کرد.

نگهبان باغ وحش آن‌ها را دید که هر کدام گوشه ای نشسته اند و با هم حرف نمی‌زنند.

نگهبان به گفت: «چی شده؟»
جواب داد: «من با شوخی کردم اما دماغ مرا مسخره کرد.»
گفت: «نه! کوهان مرا مسخره کرد.»

نگهبان به و گفت: «شوخی کردن کار بدی نیست اما مسخره کردن کار بدی است. خدا

هر کس را یک جور آفریده است. به  خرطوم داده تا با آن آب و غذا را به دهانش ببرد.

به  کوهان داده تا بتواند چند روز در صحرا بدون آب و غذا زندگی کند. به  دندانهای

قوی داده تا پوست فندق و گردو را بشکند. به  گوشهای بزرگی داده تا هر صدایی را خوب

بشنود. به  دم بلند داده تا با دمش از شاخه‌ای به شاخه‌ای بپرد...»

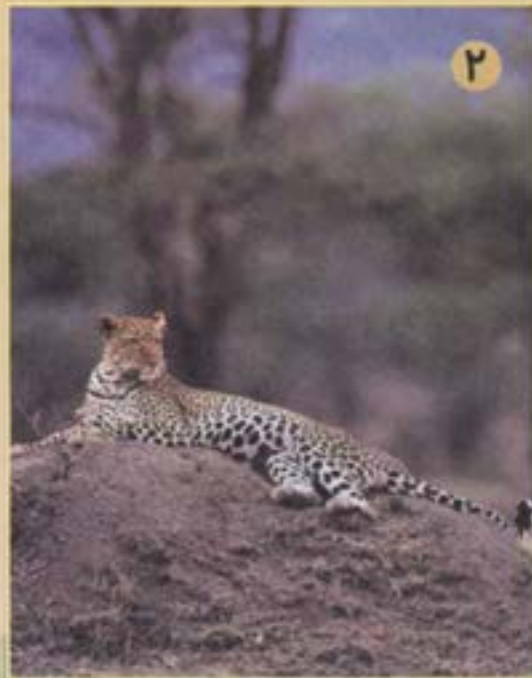
به  نگاه کرد و از این که کوهان  را مسخره کرده بود، خیلی خجالت کشید.

هم از این که خرطوم  را مسخره کرده بود، خیلی ناراحت شد.

و  از هم عذرخواهی کردند و برای همیشه دوستان خوبی شدند.



قصه‌ی حیوانات



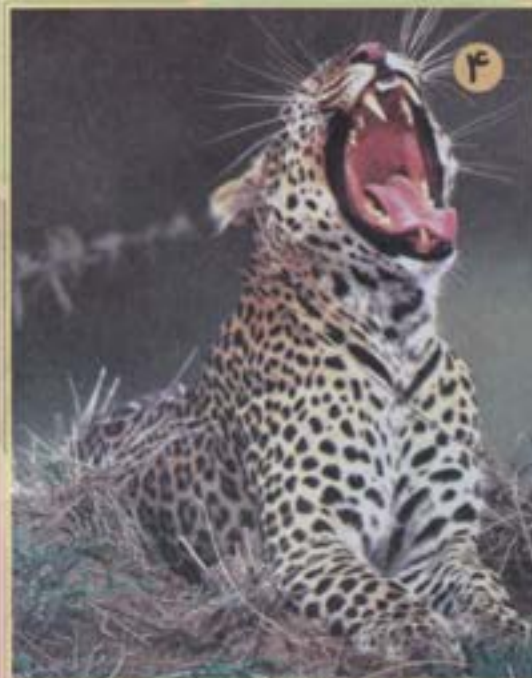
۲

(۲) اما خانم پلنگ
می‌دانست که
او چه قدر
قوی است!



۱

(۱) یک روز آقای پلنگ، یک گله گاو وحشی را دید و
گفت: «با شکار یک گاو به بچه‌ها نشان می‌دهم که
پدرشان چه قدر قوی است.»



۴

(۳) آقای پلنگ
به گاوها نزدیک
شد. نزدیک و
نزدیک‌تر، و آرام
از کنارشان
گذشت!



۳

(۴) خانم پلنگ غش غش خندید.



۶) اما این بار نتوانست آرام از کنارشان بگذرد و پا به فرار گذاشت!

۸) آن روز آقای پلنگ چیزی شکار نکرد، اما بچه‌هایش را حسابی خنداند!



۵) آقای پلنگ به سراغ بابون‌ها رفت...

۷) او پیش خانم پلنگ آمد و گفت: «فقط می‌خواستم به بچه‌ها نشان دهم که پدرشان چه قدر با مزه است!»





پدر من

پدر من راننده‌ی اتوبوس است.
او شهرهای زیادی را دیده است.
پدر من یک اتوبوس بزرگ بزرگ دارد.
او هر روز مسافران را سوار می‌کند و به شهرهای دور می‌برد.
پدرم عکس مرا جلوی فرمان اتوبوس گذاشته.
او می‌گوید: «وقتی عکس تو را نگاه می‌کنم، مثل این است
که پیش تو هستم.»
پدر من خیلی مهربان است.
من و مادر هر شب دعا می‌کنیم تا پدرم سالم و سرحال به خانه
برگردد.
خدایا هر جا که پدرم هست، مواظب او باش!







برای درست کردن این کاردستی
یک عدد دکمه‌ی فشاری لازم است.

کاردستی



- شکل‌ها را از روی خط سفید قیچی کن.
- سر گربه را روی بدن آن بگذار.
- آن‌ها را از روی دایره‌ی قرمز با دکمه‌ی فشاری به هم وصل کن.



دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۳۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

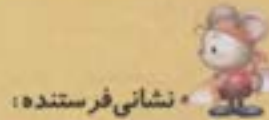
نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



جای تمپر

نشر و
توزیع

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان



ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست



بیا غذا حاضره

ناهار ما حاضره

چه رنگ و رویی داری

چه طعم و بویی داری

با کمک بزرگترا

آمدی به خانهای ما

می خورمت سیر می شم

قوی می شم، شیر می شم

نوش جاننت بفرما!

چه نعمتی خدایا

